

مرداد پرحادثه



حسن اکبری بیرق

h.akbaribairagh@gmail.com

«دکتر محمد مصدق» در تاریخ معاصر ایران، از آن دسته پدیده‌هایی است که استعداد زیادی برای تفسیر و تأویلهای متنوع و گاه متضاد دارد. گزارش جامع آنچه مصدق کرد و دید، به گونه‌ای که کمتر جنجال برانگیز باشد، هرمنوتیک خاصی می‌طلبد که معمولاً از آن برای پرده‌برداری از رموز معماگونِ متون اسطوره‌ای و دینی استفاده می‌شود. خاستگاه خاصیت رازوارگی مصدق و کارنامه او چیست؟ چرا از پس گذر 66 سال از واقعهای که نقطه پایان حیات سیاسی او به شمار می‌آید، هنوز نمی‌توان روایتی یک‌ه و سراسر از دوران پرفرازونشیب کنشگری‌های او در صحنه سیاسی ایران به دست داد؛ حتی اینک که با انتشار اسناد وزارت امور خارجه و سرویس‌های اطلاعاتی و امنیتی بریتانیای سابقاً کبیر- این استعمار پیر- غبار ابهام از چهره رویدادهای پیچیده آن عصر، زدوده شده است، این مشکل همچنان پابرجاست. اگر سِرّ این معماگونه‌ی و چالش‌برانگیزی، در خصلت‌های شخصی و کاریزمای فردی و اسطوره‌پردازی‌های یاران و هیولاسازی‌های دشمنان، نهفته باشد، چه بسا اشخاص برجسته‌ای که در تاریخ ایران یکصدسال گذشته آمده و رفته‌اند و کمابیش همین ویژگی‌ها را داشته‌اند، اما به معما تبدیل نگشته‌اند. به دیگر سخن، چرا داستان مصدق به ماجرای پایان‌ناپذیری تبدیل شده‌است که با وجود نگارش هزاران کتاب و نوشتار، و یادداشت و مقاله و جستار، و برپایی ده‌ها همایش و کنگره و یادواره، هرگز بانگ «مصدق بس!» از گوشه‌ای برنخاسته که هیچ، حتی به تازگی شورای اسلامی کلانشهر تهران، پس از چهل سال تجدید مطلع کرده، تهوّر به خرج داده و توانسته‌است خیابانی در تهران را مزین به نام او کند؛ آن هم در فضایی که هرگونه یادکردی از او به مثابه هواداری از قجر زاده‌ای ملی‌گراست که به حکم بنیانگذار فقید نظام در مُسلم بودنش نیز تشکیکی جدی می‌توان کرد؟

به نظر می‌رسد راه درازی که او از «مصدق السلطنه» بودن تا «دکتر محمد مصدق» شدن و سپس به نماد استبداد و استعمارستیزی تبدیل گشتن پیموده‌است، موقعیت بی بدیلی برای او فراهم آورده که نصیب کمتر کسی از رجال نامی ایران شده‌است. دستکم ذکر جمیل او در افواه عام، یادآور وفاداری صادقانه به نظام مشروطه سلطنتی است که ثمره مجاهدات آزادی‌خواهانه و عدالت طلبانه مردم وطن‌پرست ایران می‌باشد؛ همچنین دمیدن روحیه استقلال‌جویی و بیگانه‌ستیزی در روح سیاستمداران، دولتمردان و آحاد ملت ایران، نیز ارائه تعریفی نوین از «منافع ملی» و «وطن‌دوستی» که در همیشه تاریخ، 6 جزو حلقه‌های مفقوده در سامانه حکمرانی در این سرزمین بوده است.

کیستی و چیستی محمد مصدق، دشوارهای است که رمزگشایی از آن نه با خوانش عمیق تاریخ عصر پهلوی، بلکه با شخم زدن تاریخ استبداد در این مرزبوم- از کهن‌ترین ایام تا کنون- میسر است؛ آن هم نه فقط تاریخ سیاسی، بلکه تاریخ اجتماعی ایران، با بهره‌گیری از مدرن‌ترین روش‌های علمی چون انسان‌شناسی، مردم‌شناسی، روانشناسی اجتماعی و زیست‌جامعه‌شناسی.

استمداد از متدولوژی این دانش‌ها و استفاده بجا، قاعده‌مند و غیرگزینشی از اسناد تازه‌یافته و بازنگری در مستندات پیشین، نه تنها ممکن است تلقی قریب به هفتادساله ما را از پدیده «مصدق» با پرسش‌هایی جدی‌روبرو نماید، بلکه بعید نیست که وجدان جمعی ملت ایران را با چالشی بنیان‌برافکن مواجه کند؛ به گونه‌ای که تمامی مشهورات و مقبولاتی که در طول چند دهه، بویژه درباره واقعه 28 مرداد، به مسلمات قطعی و گفتمان‌های سخت و استوار تبدیل شده‌اند، دود شده، به هوا بروند.

اگر قرار بر عبرت گرفتن از تاریخ باشد، می‌بایست از زیر بار سنگین پندارهای بدال به حقیقت شده و باورهای تنقیح نشده بیرون خزید و چهره عریان واقعیت را به چشم دید و به گوش شنید؛ در غیر این صورت نه تنها نمی‌توان از تاریخ پند گرفت و درس آموخت بلکه بسیار محتمل است همان تاریخی که قرار بوده چراغ راهنما باشد مایه گمراهی‌مان گردد، دور باطلی که در پیشینه بلند ما ایرانیان فراوان به چشم می‌خورد.

با وجود حجم عظیمی از توصیه‌های اخلاقی و دعوت به عقلانیت در متون ادب پارسی پیشااسلامی و آیات و روایات و مآثورات پسااسلامی که در ادبیات فارسی حضور و نفوذی چشمگیر دارد، در مجموع از هیچ حادثه تاریخی درس نگرفته‌ایم و به نظر می‌رسد که اراده عجیبی در وجدان جمعی ما ایرانیان برای درس نگرفتن از گذشته وجود داشته است. حکیم توس این وضعیت تاریخی را چنین توصیف می‌کند:

در این خاک زرخیز ایران زمین
نبودند جز مردمی پاک دین

همه دینشان مردی و داد بود
وز آن، کشور آزاد و آباد بود

چو مهر و وفا بود خود کیششان
گونه بود آزار کس پیششان

همه بنده ناب یزدان پاک
همه دل پر از مهر این آب و خاک

گدایی در این بوم و بر ننگ بود
بزرگی به مردی و فرهنگ بود

که شد مهر میهن فراموش ما
کجا رفت آن دانش و هوش ما

کز آن سوخت جان و دل دوستان
که انداخت آتش در این بوستان

خرد را فکندیم این سان زکار
چه کردیم کین گونه گشتیم خار؟

کجا رفت آیین دیرین ما؟
نبود این چنین کشور و دین ما

همه جای مردان آزاد بود
به یزدان که این کشور آباد بود

کشاورز خود خانه و مرز داشت
در این کشور آزادگی ارز داشت

گرامی بد آنکس که بودی دلیر
گرانمایه بود آنکس که بودی دبیر

نه بیگانه جایی در این خانه داشت
نه دشمن در این بوم و بر لانه داشت

از آنروز دشمن بـما چیره گشت
که ما را روان و خرد تیره گشت

از آنروز این خانه ویرانه شد
که نشان آورش مرد بیگانه شد

چو ناکس به ده کدخدایی کند
کشاورز بایسد گدایی کند

به یزدان که گر ما خرد داشتیم
کجا این سرانجام بد داشتیم

هرچند قرینه سازی‌های تاریخی ممکن است به مغالطه زمان‌پریشی گره خورده و تحلیل ما را برای ریشه‌یابی معضلات گذشته نابسنده بنماید، اما نمی‌توان از کنار این واقعیت گذشت که ناهنجاری‌های اجتماعی فعلی در کشور عزیزمان ایران کما بیش همسانی‌های غیر قابل انکاری با دشواره های پیشینیانمان دارد؛ گواه صدق آن همین شعر زیبای فردوسی!

براستی چرا اینگونه است؟ چرا ما در طول قرن‌ها نتوانستیم مسائل بنیادین خود را حل یا رفع نماییم؟ چرا ملل راقیه عصر جدید که در ایام قدیم به لحاظ تمدنی فاصله بسیاری با ما داشته‌اند، امروزه نام جهان سوم یا کشورهای جنوب یا توسعه نیافته بر ما نهاده و میان ما و مدنیّت و مدرنیّت، نسبتی نمی‌شناسند؟

با ابتنّا به این مبانی است که «خاطرات سیاسی» در پنجمین شماره خود بر آن شده است تا ضمن احترام به نام و یاد دکتر محمد مصدق و احساسات عمیق طرفدارانش، کلیشه رایج فرشته - اهریمن را شکسته، به آنچه در دهه آخر مرداد 1332، اقتصاد سیاسی ایران و ای بسا منطقه و جهان را وارد فصل جدیدی کرد، نگاهی انتقادی افکند. تلاش ما بر آن است که تصویری و خوانشی از آن دوره پر تلاطم ارائه کنیم که در عین وفاداری به اصل رئالیسم در روایت تاریخ، تحلیلی روزآمد از آن واقعه به دست دهیم. پرواضح است که اوضاع و شرایط آن روز ایران و جهان و مقتضیات جنگ سرد و نوع رابطه ایالات متحده با بریتانیا، همه و همه فضایی خاص برای بازیگران سیاست بین‌الملل ایجاد کرده بود که قابل قیاس با اقتضائات امروز نیست؛ اما این مقدار گفتنی است که برخی کنش‌ها و واکنش‌ها و عوارض و نتایج مترتب بر آنها فارغ از الزامات زمان و مکان است. برای نمونه به نحوه مدیریت رابطه دربار با قوه مجریه در نظامات سلطنتی مشروطه می‌توان اشاره کرد که از ظرافت خاصی برخوردار است به راه رفتن بر لبه تیغ می‌ماند. تاریخ ایران، مشحون از فجایعی است که برپایه این رابطه خطیر آفریده شده است. شیوع و شمول اصطلاح «وزیرکشی» یا «نخبه کشی» در زبان فارسی و داستان‌های جالبی که در متون ادبی و تاریخی فارسی نقل شده‌است،

حکایت از بسامد بالای این امر دارد. چه بسیار امیرکبیرها و حسنکها و... که عاقبت تهوّر خود را در درگیری با پادشاه دیدند و چشیدند. ایکاش همه کسانی که در این سرزمین ردای صدارت بر تن می‌کردند، قدری در تاریخ وزرا سیر می‌نمودند تا با آگاهی کافی از پیشینه تأسّس‌بار رابطه شاه و وزیر، قدم در این راه می‌گذارند.

به گمان ما، محمدرضا شاه جوان که نه اُتوریته پدر را داشت و نه اصولاً با افکار و اعمال او چندان بر سر مهر بود، در دهه نخست حکومت خویش منعطف‌تر بوده، به گواهی تاریخ تحرّیب و سیاست‌ورزی در ایران، تقابل آشکاری با فعالیت سیاسی از خود نشان نمی‌داد. اما همان شاه نسبتاً مداراپیشه‌ای که در 26 مرداد کشور را بی هیچ امید بازگشتی ترک کرده بود، هنگام بازگشت، از لحظه فرود در فرودگاه مهرآباد تا 25 سال بعد که از همانجا به سوی سفری بی‌بازگشت پرواز می‌کرد، بدّل به سلطانی مستبد شد که نه وقعی به مجلس می‌نهاد و نه گوش شنیدن صدای مخالفی را داشت و نه نخست‌وزیر مستقلى را تحمل می‌کرد. برخی مؤرخان و تحلیل‌گران، مسؤولیت مستقیم این تغییر مزاج و تلوّن مذاق پادشاه را متوجه نخست‌وزیری دانستند که هرچند شعار بحقّ «شاه باید سلطنت کند نه حکومت» را سرداده بود، در عمل سهمی از قدرت مؤثر برای سلطان قائل نبوده، هیچ فرصتی را برای تضعیف و تحقیر او از دست نمی‌داد. صدراعظمی که به زور و ضرب و به برکت شهدای قیام سی تیر آخرین سنگر حاکمیت محمدرضا پهلوی را با تصاحب وزارت جنگ، فتح کرده بود، حتی در مناسبت‌های رسمی و مراسم سلام حضور نمی‌یافت و پیام‌های خود را از طریق پیک به پادشاه می‌رساند. مصدّق که در صدق نیت او نمی‌توان تردید داشت، گویی ماهیت قدرت در این مملکت را نمی‌شناخت که این چنین بی محابا در داخل به جنگ میراثی 2500 ساله رفت و همزمان نیز در خارج با دو قدر قدرت جهانی سرشاخ شد؛ بی آنکه چشماندازی واقعی از بهبود اوضاع داشته باشد. او شاید نمی‌دانست یا نمی‌خواست بداند که اولاً نمی‌توان در دو یا چند جبهه جنگید، آن هم با دست خالی؛ ثانیاً با شاهنشاهی که به لحاظ تاریخی استعداد فراوانی برای استبداد دارد باید مدارا کرد و آهسته قدم برداشت. پادشاهی که به طور سنتی هم از حمایت عام و هم از پشتیبانی علمای اعلام برخوردار است؛ همان‌ها که تلگرام به رُم زدند که: بیا که تنها کشور شیعه مذهب به تو نیازمند است.

آری در داستان مصدّق اما و اگرها و پرسش‌های بی پاسخ فراوان است؛ پرسش‌هایی از این دست که:

- آیا آنچه در روز 28 مرداد 32 اتفاق افتاد، به معنای دقیق و کلاسیک کلمه یک کودتا بود؟

- چه نقدی بر رفتار سیاسی، مدیریتی مصدّق در آن دوره، علی‌الخصوص

در روز واقعه، وارد است؟

- آیا رگه‌هایی از پوپولیسم در حیات سیاسی مصدق، بویژه در دوره صدارتش، به چشم می‌خورد؟

- آیا هیچیک از راه‌حل‌هایی که در دعوای نفت از سوی طرف‌های ماجرا ارائه شد، حداقل‌های منافع ملی را تأمین نمی‌کرد که مورد پذیرش مصدق واقع نشد؟

- آیا هزینه سقوط دولت ملی مصدق، بیش از پذیرش یکی از فرمول‌های توافق نبود؟

- آیا تعریفی که مصدق و همفکرانش از مقولاتی همانند استقلال، منافع ملی، حامیت مردم، خودکفایی و... داشتند، با واقعیات سیاست بین‌الملل در آن دوره همخوانی داشت؟

- آیا راهی وجود داشت که هم مصدق بماند و یأس سیاسی بر کشور حاکم نشود و در عین حال منافع مملکت تأمین شود؟

- آیا خصلت‌های شخصی و سرسختی‌های فردی دکتر مصدق، در نهایت به نفع ایران آن روز منجر شد؟

این‌ها و سؤالات بیشمار دیگر باید بتدریج که از آن دوره فاصله انتقادی می‌گیریم، واکاویده و پاسخ داده شود. فصلنامه خاطرات سیاسی بر آن است که در فرصت‌های مقتضی به این موضوع که می‌تواند الگویی برای سیاست‌پیشگان کنونی باشد، پرداخته و به تناوب، جستارهایی ژرف‌نگر با بهره‌گیری از دانش صاحب‌نظران